

## باگوان عزیز:

وقتی به زن ها می رسد، بسیار سردرگم می شوم. دیدن واقعیت برایم بسیار پر دردسر است.  
وقتی زنی دوستم دارد، احساس قدرت و جذاب بودن می کنم و خودم را بسیار بیشتر دوست دارم.  
آنگاه زنان دیگر به سمت من جذب می شوند و من نزد آنان می روم.  
این زمانی است که سردرگمی واقعاً در من وارد می شود.  
اگر روی این جذابیت عمل کنم، آن زنی که دوستم دارد،  
باز می ایستد. آنوقت احساس گناه، ضعف و عدم جذابیت می کنم و آن زن دیگر را نیز از دست می دهم.  
اگر روی آن جذابیت عمل نکنم، احساس کاذب بودن، ترس بودن می کنم  
و از زنی که دوستم دارد خشمگین می شوم.  
به نظر می رسد که این راه رفتن روی طناب الزامی است و پس از مدتی خسته می شوم  
و سقوط بسیار دردناک است.

باگوان، می دانم که نفسم به نوعی با تمام این ماجرا درگیر است، ولی نمی توانم آن را راست و ریس کنم.  
من به تازگی باز هم عاشق شده ام و می ترسم که باز هم با مصیبت ختم شود. ممکن است لطفاً نظری بدهید؟

مشکل اساسی عشق نیست. عشق هرگز مشکل نیست.

مشکل اساسی این است که تو هیچ حرمت به خود نداری،

هیچ فردیتی نداری. تو فقط از نظرات دیگران تشکیل شده ای.

پس اگر زنی دوستت بدارد احساسی عالی نداری،

زیرا آن زن به تو این احساس را می دهد که باید زیبا باشی.

تو هیچ احساس قشنگی نسبت به خودت نداری \_\_ زیبایی ات، هوشمندی ات. تو بسیار وابسته هستی.

مشکل در اینجاست. و چون عشق آن زن به تو احساسی عالی می بخشد و احساس می کنی که زیبا هستی،

تایید شده ای و تحسین شده ای ..... تو واقعاً عاشق آن زن نیستی، تو از عشق او برای چیزی دیگر

استفاده می کنی که آن را کسر داری \_\_

تحسین از خود. و تو چنین وابسته می شوی.

اگر آن زن از عشق تو دست بکشد، بار دیگر زشت خواهی شد، بار دیگر آن حمایت جزیی را که یافته بودی

از دست می دهی و بار دیگر در اقیانوس غرقه می شوی.

و چون آن زن به تو احساس بزرگی و جذابیت و نوعی فردیت می بخشد،

زنان دیگر نیز جذب تو می شوند.

آنوقت احساس قهرمان بودن بیشتری هم می کنی.

تو دوست داری که دوستت بدارند. ولی نمی دانی که عشق چیست.

تو در مورد عشق حساس نیستی، بنابراین بی درنگ از عشق زنی دیگر برای داشتن یک احساس عالی

استفاده می کنی. ولی در اینصورت آن زن اول از دستانت لیز می خورد و می رود. این به تو احساس گناه

می دهد، تو رازش می سازی، تمامی عظمتت از بین می رود، تمام جذابیتت فروکش می کند.

این ها چیزهای قرض گرفته شده بودند، تنها یک بازتاب بودند. توسط آن زن به تو داده شده بودند

و او تو را رها کرده است. به زودی آن زن دیگر نیز تو را ترک خواهد کرد.

این ابداً مسئله ی عشق نیست.

تو سعی داری این مشکل را ناشی از عشق جلوه دهی.

مسئله این است که تو هیچ هویتی نداری. که تو هرگز عاشق خویش نبوده ای و هرگز

خودت را تحسین نکرده ای.

شاید خودت را سرزنش می کنی، شاید از خودت نفرت داری، شاید احساس کنی که کسی نیستی. در این

دنیا بزرگ مردمانی بزرگ و نوابغی با استعداد وجود دارند. تو در هیچ کجا نایستاده ای.

مشکل تو این است، و تا زمانی که این را تغییر ندهی، هیچ چیز به تو کمک نخواهد کرد.

تغییر دادن آن بسیار آسان است، زیرا این ها تماماً افکار خودت هستند.

همه در همین قایق قرار دارند. فقط تعداد اندکی وجود دارند که به قدر کافی هوشمند هستند که از خودشان

تحسین کنند \_\_ زیرا هرچه را که طبیعت به تو بخشیده باشد، تو آن را کسب نکرده ای، باید از آن

سپاسگزار باشی، باید از آن شاکر باشی \_\_ هرچه که داری.

و هرچه را که داری باید از آن خلاقانه استفاده کنی.

هرکسی استعدادی دارد. اگر از آن خلاقانه استفاده کند، آن استعداد یک هویت برایش خواهد آورد،

و این به هیچ کس دیگر بستگی ندارد. تو مستقل خواهی بود. و اگر آنوقت کسی عاشق تو شود، به این سبب

احساسی عالی خواهی داشت،

از آن احساس سپاسگزاری خواهی داشت. به تو احساس قهرمان بودن خواهد داد،

بلکه تو را فروتن خواهد ساخت.

و چون به کسی که عاشقت است وابسته نیستی، در عمق خشمگین خواهی بود \_\_ زیرا هیچکس مایل

نیست به دیگری وابسته باشد، همه از آن متفر هستند. پس کسی که به تو احساسی عالی می دهد \_\_

تو از او منتفري و فقط دنبال فرصتي هستي تا نفرتت را نشان بدهي. براي همين است که به زودي آن زن ديگر پديدار مي شود: اين فرصتي است که به آن زن اول نشان بدهي:

"اين تنها تو نيستي که عاشق من است. هزاران نفر ديگر هم هستند."

ولي اين در اساس زشت است و عدم حساسيت را نشان مي دهد و از وابستگي تو ناشي مي شود. هر انساني که مستقل است، که در تنهائي خودش کاملاً خوشحال است \_\_ مهم نيست که آيا کسي عاشق او هست يا نيست، او براي خودش کفايت مي کند. عاشق چنين شخصي شدن يك خوشي است، زيرا آن شخص از تو منتفر نخواهد شد، او از تو منزجر نخواهد شد، آن شخص از تو انتقام نخواهد گرفت. او انساني مستقل است، از تو هيچ شکايتي ندارد.

بنابراين حتي اگر هم عاشق زني ديگر شود، اين عملي انتقام جويانه نيست. او از آن زن نخست معذرت خواهد خواست. او اين را روشن خواهد کرد که، "آن عشقي که بين ما وجود داشت، از ميان رفته است. من ناتوانم. تو ناتواني. من متاسفم، ولي من نمي توانم در اين مورد کاري کنم. هر عملي که انجام شود، فقط يك تظاهر است و نفاق. و من نمي توانم با کسي که دوستش داشته ام رفاقت کنم.

بهرتر است که روشن گفته شود که آن عشق تمام شده است \_\_ با انده، ولي ما بايد از هم جدا شويم." اين در تو احساس گناه ايجاد نخواهد کرد زيرا تو کسي را آزار نداده اي. اين عمل در تو توليد زشتي نخواهد کرد، زيرا تو از کسي استفاده نکرده اي. و دليلي هم براي آن زن ديگر وجود ندارد که تو را ترک کند. و حتي اگر هم ترک کند...

انسان نبايد هرگز زندگي را چيزي مسلم فرض کند \_\_ همه چيز در جريان و گردش و چرخش است و پيوسته در حال تغيير. و کسي چه مي داند، شايد زني بهتر در دسترس باشد، ولي آن زن اول بايد برود. اگر تو انساني مستقل باشي، از تمامي تغييرات زندگي همچون موقعيت هاي بزرگ براي يادگيري، رشدکردن و فارغ التحصيل شدن استفاده خواهي کرد.

تمامي اين روابط عاشقانه زودگذر هستند. هيچ بيمه اي ندارند و هيچ تضميني با خود ندارند.

همچون نسيم مي آيند و همچون نسيم مي روند.

اگر از تغيير بترسي، آنوقت بهتر است تا حد ممکن از اين روابط عاشقانه دور باشي، زيرا در جهان هستي، عشق متغييرترين پديده است \_\_ زيرا زيباترين گل است. در بامداد مي شکفتد و در عصر رفته است. ولي فردا گل هاي بيشتري شکفته خواهند شد، هميشه شکفته شده اند. بنابراين امشب را بياساي.

خوب است که در ميان دو زن قدرتي وقت داشته باشي تا بياسايي \_\_ يا که استراحتي نمي خواهي؟! آنوقت خودت را خواهی کشت. بنابراين، گاهي با عشق و گاهي بدون عشق، آهنگي بسيار کامل است.

تو فقط باید مستقل باشی.

عشق تو باید فقط عشق باشد. نباید هیچ چیز دیگری را به تو بدهد تا بتواند گرفته شود.

پس وقتی که می آید خوب است، وقتی که می رود خوب است، تو همانی که بودی باقی می مانی. من در زندگی انواع موقعیت ها را دیده ام. ولی هرگز به عقب نگاه نکرده ام. همیشه دریافته ام که خوب بود که تمام شد، حالا چیزی جدید ممکن است. وگرنه، هنوز هم با اسباب بازی سرگرم خواهی بود، با عروسک های خرسی. چیزها می آیند و می روند. تو می مانی: و تو با هر تغییری پخته می شوی و بالغ. هر تغییری زیباست.

تا حد ممکن از آن يك ضیافت بساز. کسی را آزار نده، و نگذار کسی آزارت بدهد.

فقط انسان بمان. ما سنگ نیستیم. چیزها تغییر می کنند، روزهای خوب وجود دارند و روزهای بد، ولی اگر قدری یکپارچگی و تمامیت داشته باشی، می توانی روزهای خوب و بد را یکسان بگذرانی. برای تفاوتی نخواهند داشت.

برعکس همه چیز به رشد تو کمک خواهد کرد.

ولی باید نخست به خاطر بسپاری که مشکل دقیقاً کجاست، وگرنه مردم به حل کردن مشکلاتی ادامه می دهند که مشکل آنان نیست. بنابراین کارهای زیادی را بی هدف انجام می دهند. مشکل آنگونه که تو می پنداری، نفس نیست.

تو فقط از کودکی به نظرات دیگران وابسته شده ای، که در موردت چه می گویند. و تو آن نظرات را جمع آوری کرده ای و انواع پوشه های آن نظرات، تو را محاصره کرده است \_\_ این چیزی است که تو هستی.

یکی از دوستانم \_\_ پیرمردی بود، ولی تصادفاً خیلی به من نزدیک شد \_\_ او مسن ترین نماینده ی مجلس هند بود و نامش ست گوویند داس Seth Govind Das بود. او را پدر مجلس نمایندگان هند می خواندند. او بدون هیچ وقفه ای به مدت شصت و پنج سال، نماینده بود.

پسرش مرد. پسرش آشنای من بود و يك وزیر بود. و فقط برای تسلیت دادن به پدر، برای نخستین بار به دیدارش رفتم. و او در قصر زیبایش نشسته بود. پدرش عنوان *Raja* راجا داشت. و با دیدن من اشک به چشمانش آمد.

و به او گفتم، "تو زندگی را بسیار بیشتر از من دیده ای، و می دانی که مرگ امری محتوم است و وقتی که روی بدهد هیچکس نمی تواند چیزی بگوید."

و او گریه می کرد و انبوهی از تلگراف های رسیده را به سمت من هل داد \_\_ از رییس جمهور، از نخست وزیر، از سایر وزیران، از شهردارها، از دانشگاه ها و از اینجاو آنجا \_\_ گفتم، "این خوب است، بسیار خوب است، همگی آنان تسلیت می گویند."

گفت، "ولی وزیر اعظم این ایالت چیزی نفرستاده است."

من یکه خوردم: که پسر او مرده است و آن دو، زمانی با هم دوست بودند \_\_ وزیر اعظم آن ایالت عادت داشت در قصر ست گوویند داس زندگی کند. ولی او مردی حيله گر بود، يك سياستباز مكار بود. او از محبوبیت ست گوویند داس و قدرت و پول او استفاده کرده بود تا وزیر اعظم آن ایالت شود. پس زمانی که به قدرت رسید، نمی خواست هیچکس متوجه شود که او هیچ رابطه ای با ست گوویند داس داشته است. بنابراین آنان آهسته آهسته باهم دشمن شدند.

حتی وقتی که پسر ست گوویند داس از دنیا رفت، آن سیاستباز برای پدرش تسلیتی نفرستاده بود.

ولی به ست گوویند داس گفتم، "این مهم نیست. به هیچ عنوان کمکی نمی کند که پسر را زنده کند.

ولی به نظر می رسد که شما بیشتر به افکار عمومی توجه دارید تا به آن مرگ \_\_ او انواع بریده ی جراید را در مورد واقعه مرگ پسرش همراه با انواع عکس هایی از او و زندگینامه ی او فراهم آورده بود \_\_ نمی بینم که شما واقعا از مرگ او شوکه شده باشید. به نظر می رسد که چیز دیگری باشد."

گفت، "منظورت چیست؟" به او برخوردی بود و این نخستین ملاقات ما بود.

گفتم، "منظورم این است که او فقط يك معاون وزیر آموزش و پرورش بود و شما می باید برای او جاه

طلبی هایی داشتید \_\_ که روزی وزیر آموزش و پرورش شود و سپس وزیر اعظم ایالت، و سپس شما او را به دولت فدرال ببرید.... و شما می بایست برای کارهایی که خودتان نتوانسته بودید انجام دهید، به او امید بسته باشید."

او یکی از سالخورده ترین جنگجویان نهضت آزادی هند بود، ولی نتوانسته بود پس از آزادی هیچ مقامی را به دست آورد. او مردی ساده بود و مکار نبود، يك سیاست باز نبود. او خیلی فداکاری کرده بود.

ولی چه کسی به فداکاری اهمیت می دهد، چه کسی اهمیت می دهد که او چند بار به زندان افتاده و چقدر با خانواده اش مخالف کرده است \_\_ زیرا پدرش طرفدار پروپاقرص حکومت بریتانیا بود.

و پدرش تهدید کرده بود که اگر آن کارهای بی معنی اش را متوقف نکند، او را از ارث محروم خواهد کرد.

او با وجود مخالفت پدرش با انگلیسی ها جنگید. او امید داشت که مقامی عالی به دست آورد. و هیچ مقامی

به دست نیاورد. من می دانم که او توانایی این مقام ها را نداشت. او مردی بسیار ساده بود.

جنگیدن برای آزادی يك چیز است و نخست وزیر شدن و یا شهردار شدن چیزی دیگر \_\_ به کیفیاتی متفاوت نیاز است. پس او امیدوار بود.....

به او گفتم، "شما امیدوار بودید."

در حالی که تمام اشك هایش خشك شده بودند، گفتم، "ولی چطور توانستی بفهمی، زیرا برای نخستین بار است که مرا می بینی."

گفتم، "بادیدن اینهمه بریده یی جراید و تلگراف ها، به نظر می رسد که بسیار جاه طلب باشید."

جاه طلبی های خود شما بر آورده نشده اند و شما امید داشتید که توسط پسران به جاه طلبی های بر آورده نشده یی خود دست پیدا کنید. و اینك پسر مرده است. شما هرگز پسران را دوست نداشته اید،

زیرا پسر دومی هم دارید و من هر دوی آن ها را می شناسم."

"شما توجهی به پسر دوم نداشتید زیرا او در سیاست نیست. تمام عشق شما برای جاه طلبی بوده است."

آن پسر فقط يك وسیله بوده. می خواستید از او استفاده کنید و اینك او رفته است."

سیاست چیز زیاد بزرگی نیست."

احمق ها در آن توفیق می یابند و شما تمامی قدرت، نفوذ و روابط را دارید \_\_ پسر دیگر را جلو بیندازید."

و او پاك آن پسر اول را از یاد برد و گفتم، "درست است، در موردش فکر نکرده بودم."

و او پسر دیگرش را جلو انداخت. به جای پسر اول، او پسر دومش را هل داد و آن پسر معاون آموزش و پرورش ایالت شد. ولی از تقدیر عجیب، آن پسر دوم نیز پیش از پدرش مرد.

او نیز نتوانست يك وزیر تمام عیار شود.

وقتی به دیدارش رفتم گفتم، "حالا واقعاً متأسفم، زیرا شما فقط دو پسر داشتید. حالا فقط يك راه مانده."

گفتم، "چی؟ این تو بودی که پیشنهاد دادی و من انجامش دادم. و اوضاع خوب پیش می رفت."

من آن پسر اول را از یاد برده بودم. با تقدیر خداوند چه می توان کرد؟ ولی اینك او نیز مرده است."

گفتم، "دامادتان چطور است؟ \_\_ او يك داماد داشت \_\_ او را مجبور کنید!"

گفتم، "ولی حالا دیگر قدری می ترسم که فشاری بیاورم. اگر او هم بمیرد چی؟"

گفتم، "آنوقت خواهیم دید. کس دیگری را پیدا خواهیم کرد. نخست او را مجبور کنید. زیرا اگر او بمیرد،

آنوقت هیچکس از خانواده یی شما نمی تواند وارد سیاست شود. شما تمام روابط را دارید، ولی هیچ قدرت

واقعی ندارید. ولی تمام رهبران بزرگ کشور با شما در رابطه هستند و دوستان شما هستند.

می توانید چنین فشاری بیاورید."

گفتم، "ارزش آزمایش را دارد. فووش این است که می میرد. چه کار دیگری می تواند بکند؟"

و داماد او ابدأ آماده نبود. بادیدن اینکه دو پسر در آن پست معاونت مرده اند، او ترسیده بود.

حتی نزد من آمد و گفت، "لطفاً هیچ پیشنهادی نکنید. آن مرد خطرناک است. حالا دنبال من است و همان پست خالی است، زیرا پسر دوم هم مرده است و من خیلی می ترسم. و من یک سیاست باز نیستم."

گفتم، "این فقط یک تصادف است. و نخست اینکه تو پسر او نیستی. فقط واردش شو و ببین چه اتفاقی می افتد." خوشبختانه او زنده ماند.

ولی آن پسر مرد از دنیا رفت. و زمانی که او مرد، هیچکس اهمیتی به آن داماد او نداد و در انتخابات بعدی کنار زده شد. حتی نتوانست برای شرکت در انتخابات مجوز ورود تهیه کند. تماشش نفوذ آن پسر مرد بود.

پس وقتی مرا دید گفت، "اوضاع حتی بدتر از سابق شده است. حتی اگر به عنوان معاون وزیر مرده بودم، دست کم افتخار دولتی داشتم و افکار عمومی نسبت به من خوب می بود. ولی چیزی به خطا رفته است. آن پسر مرد قبل از من مرد و من اینک در هیچ کجا نیستم. او کسب و کار مرا از بین برد.

من کسب و کار را تعطیل کردم و به سیاست وارد شدم و اینک سیاست تمام شده است. چون من با آن مردم هیچ رابطه و آشنایی نداشتم، حتی نتوانستم برای شرکت در انتخابات مجوز بگیرم."

گفتم، "باید از خدا شاکر باشی که زنده هستی. فقط دوباره مغازه ات را باز کن و سیاست را تماماً فراموش کن."

آن پسر مرد وقتی که پسر اولش مرد تهدید کرده بود که خودش را خواهد کشت.

زنش بسیار هراسان بود. به من گفت، "به نوعی او را باز بدارید.

او گفته است که خودش را خواهد کشت."

گفتم، "نگران نباشید. مردی که انواع تلگرام ها و بریده جراید را نگه داری می کند خودش را نخواهد کشت.

چنین فردی مرتکب خودکشی نخواهد شد.

زنش گفت، "آیا مطمئن هستی؟"

گفتم، "من مطلقاً یقین دارم. از او نترسید. او کاملاً سرحال است و من راه چاره را به او گفته ام."

آن مرگ یک مشکل نبود. ولی او فکر می کرد که این مرگ است که مشکل است:

که پسرش مرده است و او آن پسر را خیلی دوست داشته و نمی تواند بدون او زندگی کند."

گفتم، "مشکل این نیست. مشکل این است که تو عاشق جاه طلبی های خودت بوده ای و او فقط برای آن جاه طلبی ها مورد استفاده بوده. فقط به مشکل اصلی نگاه کن و همه چیز بی درنگ روشن خواهد شد."

و او فهمید. و دوستی بزرگ برآیم شد. و او هشتاد سال داشت.

ولي او گفتم، "هیچکس چنین چیزی به من نگفته بود. همه فکر می کردند که مشکل، مرگ پسر است." گفتم، "اگر با آن فکر مانده بودی، رنجور باقی می ماندی، زیرا مشکل واقعی آن نبود. و مشکل واقعی، جاه طلبی تو بوده \_\_\_ فقط پسر دوم را جلو بفرست."

و همانطور که پسر دوم معاون آموزش و پرورش شد، پیرمرد بار دیگر خوشحال بود. او پسر اول را از یاد برد.

مسئله این نبود که "چه کسی"، بلکه این بود که "شخصی" باید جاه طلبی های او را ادامه دهد. همیشه به یاد داشته باشید که هرگاه با مشکلی روبه رو می شوید، نخست پیدا کنید که مشکل اصلی چیست. زیاد نگران راه حل نباشید.

مهم ترین کار شما این است که مشکل اصلی را پیدا کنید. آنگاه راه حل بسیار آسان است. ولي اگر مشکل را از دست بدهید، راه حل غیرممکن می شود \_\_\_ هر راه حلی که بیاورید، کار نخواهد کرد.

بنابراین مشکل تو در نفس نیست.

مشکل تو این است که قادر به پذیرفتن خودت نبوده ای، نتوانسته ای روی پای خودت بایستی، نتوانسته ای به خودت احترام بگذاری و کاری بکنی که بتوانی احساس کنی که ارزشی داری. ارزش تو باید در درونت باشد، نه اینکه به دیگری متکی باشی. ارزشی که وام گرفته شده باشد، خطرناک است، آن شخص می تواند آن را پس بگیرد. و در این "روابط عاشقانه"، این امور ادامه دارند. فقط يك انسان مستقل است که می تواند عشق بورزد و مورد عشق قرار بگیرد.

و عشق برای او مشکلی ایجاد نخواهد کرد.